دیوان صائب تبریزی

سنه ٩٧۴

١٠٩٣١٠

دیوان صائب تبریزی

سنه
٩٧٤

ای درگاه تو نیاز همه　　لطف عامم تو کارساز همه
گر بسجد غفلتی پرتو　　بت پرستی شود نماز همه
ور از چهره پرده برگیری　　بحقیقت کشد مجاز همه
تهو شان منظر جمال توئیم　　بر تو … کشیم ناز همه
صالح دلشکسته را بنواز　　که توئی شاه دلنواز همه

آن زمان کز تن … آید جان بصد زاری مرا　　یارب آن ساز … مرا
باد غمهایم بهر سوی برد چون برگ کاه　　تا چه آید … در ره … مرا

چشم میدا… تو تو پیا…　　کاینچنین بیچاره بد حال نگذاری مرا
روزگاری شد که من از رو برون افتاده‌ام　　هم بفضل خود مگر روزی براه آری مرا
همچو صالح تا بغایت مانده‌ام در خواب جهل　　وای بر من گر نباشد از تو بیداری مرا

مشتاق آفتاب جمال محمدیم　　ما بنده محمد و آل محمدیم
پروانه وار سوخته از آتش فراق　　در آرزوی شمع جمال محمدیم
صاف شراب عشق ز لال محبت　　ما تشنه شراب زلال محمدیم
خالی شده تمام ز فکر و خیال خود　　شام و سحر بفکر و خیال محمدیم
صالح شدست شیفته نرگس کالی　　خوش حال ما که شیفته حال محمدیم

می فرستم با التماس نجات　　… سپید کاینات را صلوات
از پی … روان او بروم　　که جز این راه نیست راه نجات

صرف راهش کنم بقیهٔ عمر / از برای تلافی ما فات
خاک آن روضهٔ مقدس را / گر بیابم چه سازم آب حیات
چشم دارم که سوی من افتد / نظرش خاصه در زمان وفات
نیکویی را از و طلب صالح / بهمه حال در حیات و ممات

یاد علی مونس جان منست / نادعلی ورد زبان منست
من ز ازل آمده ام حیدری / سلسلهٔ حیدر از آن منست
بندگی حیدر و اولاد او / دولت عز و جهان منست
بندگی اوست همیشه دین من / هرچه جز اوست زیان منست
دولت صالح که درین گفت و گوی / محرم اسرار نهان منست

چند روزی که مشق مونس جان بود مرا / خاطر جمع و دل شاد جهان بود مرا

لذت عمر و حضور دل و آسایش جان
همه از دولت آن سرو روان بود مرا

چه خوش آن روز که در راه خیالش می‌دید
دیده با ناظر و دل نگران بود مرا

دو که رسوا شدم و خلق همه دانستند
کین ملامت همه از عشق فلان بود مرا

صالح امروز بیکبار عیان شد آخر
این همه داغ که بر سینه نهان بود مرا

بداغ دوری خود مبتلا مساز مرا
عنایتی کن و از خود جدا مساز مرا

شفاست وصل من خسته را شفایی بخش
بلاست هجر اسیر بلا مساز مرا

ز من مباد سخنهای آشنا شنوی
باهل مجلس خود آشنا مساز مرا

علم شدم بوفای تو در همه عالم
دگر نشانهٔ تیر بلا مساز مرا

وطن شده بسر کوی تو ام بجور مران
چو صالح از وطن خود جدا مساز مرا

بسبزی خط نمکین میکشد مرا
عاشق شدم برای همین میکشد مرا

گاهی ببوی وصل خودم زنده میکند — گاهی بزخم خنجر کین میکشد مرا

پیوسته در کمین منست اینچنین که اوست — روزی برآمده زکمین میکشد مرا

تقویم عشق دیده ام امسال ای حکیم — آن ماه روی زهره جبین میکشد مرا

صالح گمان مبر که نگارم نمی کشد
دانسته ام بجزم و یقین میکشد مرا

هوسی نیست بجز رفتن کوی تو مرا — غرضی نیست بجز دیدن روی تو مرا

من دیوانه بکویت نه بخود می آیم — می کشد جاذبهٔ عشق بسوی تو مرا

هم شده آب دل از نازکی طبع توام — هم شده خون جگر از تندی خوی تو مرا

هر شب از محنت هجران تو می میرم و باز — میکند باد سحر زنده ببوی تو مرا

همچو صالح شده ام با همه کس بی نسبت
نسبتی نیست بغیر از سگ کوی تو مرا

خیالت از غم دنیا و دین رهاند مرا — بغیر عشق تو دلبستگی نماند مرا

عجب که جان بسلامت برم من مسکین — که فرقت تو عجب شربتی چشاندم را
امید زیستنم نیست کاشکی یاری — ز راه لطف بکوی تو می رساندم را
فغان که چاشنی لعلت برای یک جرعه — هزار قطره خون از جگر چکاندم را
چو صالح از غم عشق تو عیشها دارم — که هرچه غیر تو بود از همه رهاندم را

ای که جز دولت وصلت هوسی نیست مرا — حق علیمست که غیر از تو کسی نیست مرا
اگر از همنفسان بوی تو آرد پنهان — بهتر از باد صبا همنفسی نیست مرا
کرده ام خوی بهمصحبتی گلرویان — طاقت صحبت هر نارو خسی نیست مرا
بروای قافله سالار که در وادی عشق — هیچ حاجت بصدای جرسی نیست مرا

همچو صالح ز تو هم پیش تو آرم فریاد
چکنم غیر تو فریادرسی نیست مرا

مهر بتان و جبینست کار ما — هر جا که میرویم همینست کار ما

گفتم که چیست کار شما ای پری وشان — گفتند غارت دل و دینست کار ما

تا میل کرده اند بتی نو رسیده شهر — در کوی می‌فروش گمینست کار ما

ما را بشیخ گوشه نشین هیچ کار نیست — با دلبران بزم نشینست کار ما

صالح بیا ز آرزوی خویش بگذریم
چون آرزوی آن بت چینست کار ما

دیده از حسرت لعل تو پر آبست مرا — سینه از آتش هجر تو کبابست مرا

گریه و سوز مرا نیست زمانی تسکین — حاصل از دوری تو کار خرابست مرا

گفتمت جان من هیچ نگفتی بجواب — جان فدایت که همین از تو جوابست مرا

گرچه عشقیست مرا واسطه دولت وصل — بوصال تو که آن نیز حجابست مرا

همچو صالح شده ام از می لعلت مدهوش — همچو دیوانه ز تاثیر شرابست مرا

کاش بر هم خورد این سلسله ظاهر ما — تا ازین تفرقها جمع شود خاطر ما

تیره روزیم و سیه بخت و پریشان احوال — آه اگر چشم عنایت نشود ناظر ما
زود باشد که بدیوانگی افسانه شویم — اگر اینست فسون حسن صنم ساحر ما
کافران ره عشقیم و اگر انصافست — صد مسلمان تو ای خواجه و یک کافر ما
صلهٔ شعر از آن شاه سخن دان جستیم — گفت صالح صله این بس که شدی شاعر ما

ازین شیخان گشادی نیست ما را — باینها اعتقادی نیست ما را
بیا ساقی بگردان زود تر جام — که بر عمر اعتمادی نیست ما را
بغیر از نامرادی ای رفیقان — درین عالم مرادی نیست ما را
دریغا میرود آن ماه و از وی — امید خیر بادی نیست ما را

مزن صالح در صوفی و زاهد
کزین در ها گشادی نیست ما را

گردم بناله از الم دل خبر ترا — جانا همین بس است چگویم دگر ترا

در گوشه خیال ترا گر کنم رفیق
بیزارم که هر طرف نکنم جلوه گر ترا

شرمنده ام ز روی تو کامشب ز بیخودی
پیوقت کرده ام ز خروش سحر ترا

از حد برون بلند شد آهنگ ناله ام
آن که پیش ازین ندهم درد سر ترا

صالح بزاری عجبی ناله میکنی
هرگز ندیده بودم ازین زارتر ترا

درد پنهان سوخت جان دردپرورم
جو نگنم یار این نمیداند کسی دردم را

از غم و اندوه گوناگون دل اگر یکی شود
هر که چند اشک سرخ و چهره زردم را

هر شب آید در خیال من که فتنه تیغ جفا
در خیال این مست گویا ماه شبگردم را

آستان او غباری دارد از من کاشکی
از سر کویش برون آرد صبا گردم را

نوبهار عمر صالح را اگر آمد خزان
عمر باد آن گلعذار ناز پروردم را

کویت که بود قبله اهل نظر آنجا
خوش وقت کسی که نهاد سر آنجا

بد خوب ۲

جلنها پت بگرد صورت انس گرفته
پیرهاست برابر شده باخاک در آنجا

باید بسر کوی بتان خون جگر خورد
هر بی جگری را چه مجال گذر آنجا

ای آنکه ترا آمدن از منزل یارست
از حال اسیران چه شنیدی خبر آنجا

صالح سگ کویش ز فغان تو ملولست
زنهار مبر درد سر خود دگر آنجا

ای رنگ داده باده جام خیال را
آراسته مجالس رباب حال را

از خط و خال چون بو جلوه گر ولی
چون تو داده جلوه گری خط و خال را

تا سر کشیده سرو تو در باغ اعتدال
برهم زدیم سلسله اعتدال را

مرغان بجد و جهد رسانند بال و پر
ما پر بسوختیم و شکستیم بال را

صالح جو یافت ذوق خوشی پیاد تو
طی کرد از میانه جواب و سوال را

فزون شد از غم هجران ملال من امشب
بصد خرابی دوش است حال من امشب

کجاست همنفسی کز پی تسلی دل — کند حکایت مشکین غزال من امشب

صباح تا چه پریشانیم رسد آیا — که زلف اوست همین در خیال من امشب

شراب شوق ز هر شب فزونتر افتادست — چها کند دل بی اعتدال من امشب

خوش آنکه گفت بصالح که جان بکن تسلیم
گرت هواست که یابی وصال من امشب

کار من شمع صفت سوز و گدازست امشب — الله الحمد بلا دور و درازست امشب

چرخ بدمهر بمن جور پسندست امروز — بخت ناساز بمن عربده سازست امشب

داشت در دل که بنازم بکشد باز بکشت — باز آن اشک پری بر سر نازست امشب

سوی مسجد مطلب بهر نمازم ای شیخ — که من سوخته را وقت نیازست امشب

صالح از صحبت من درد سر خویش مبر — که مرا درد کسی محرم رازست امشب

باز رفتم سوی آن دلبر پرناز امشب — کارهای عجب افتاد مرا باز امشب

کردم آواز بلند از می‌پرستی و بماند
از من دلشده صد گونه پر آواز امشب

راز گفتن چو سپم بود چگویم اورا
که نشد با من دلسوخته همراز امشب

چه عربده کرد و همه دانستند
کاش آن نشدی عربده پرداز امشب

صالح از حالت دل لب نگشادم اما
بساخت افسانه مرا گریهٔ غماز امشب

نازم بچشم خود که جمال تو دیده است
افتم بپای خود که بکویت رسیده است

هر دم هزار بوسه زنم دست خویش را
کو دامنت گرفته بسویم کشیده است

در زر بگیرم از ره تعظیم گوش را
کآواز جانفزای تو روزی شنیده است

هوش و خرد فدای دل خویشتن کنم
کز جام تو شراب محبت چشیده است

وابستگی بصالح ازان شد دل مرا
کز هرچه غیر تست بکلی بریده است

هر کس که پی بلاله عذاری ندویده است
بویی ز زلف دوست بمشامش نرسیده است

هر کس که گرفت پیر و پست نگاری — از گلشن دوران گل مقصود نچیدست
در مذهب رندان نبود قابل صحبت — پیری که می از دست جوانی نکشیدست
کام از نی عشق تن و روح فزا هم — ای وای بر آنکس که ازین می نچشیدست
صالح که ندیدست شراب و شده صوفی — صوفیست ولی تا بزمانی که ندیدست

هنوزم از غم عشق تو بیقراریهاست — هنوزم از لب لعلت امیدواریهاست
هنوز جان بتو در لب تنگی بسی دارد — هنوز دل بتو در بند جان سپاریهاست
ترا چو بینم و بوسم زمین سجود کنان — غرض ز پیش تو اظهار خاکساریهاست
هزار کوه غمم بر دلست و من خاموش — گرانست طاقت این وجه بردباریهاست

سپارشی برقیبان خویش صالح را
که با سگان درت در مقام یاریهاست

کوهکن شب همه شب بر سر خارا داشت — حالش این بود ولی در دل شیرین جا داشت

[illegible] — [illegible] ملک بتو نظام دارد
[illegible] — تا بوی تو در مشام دارد
عاشق که شراب [illegible] — بیچاره خیال جام دارد
[illegible] صالح — [illegible] جام دارد

[illegible] — [illegible]
یوسف مصر [illegible] — یوسف [illegible] ملاحت دارد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] صالح [illegible]
جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر کو گرفت پیرو دست نگاری | از گلشن دوران گل مقصود نچیدست
در مذهب رندان نبود قابل صحبت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صالح که ندیدست شراب [illegible] | صوفیست ولی [illegible]

هنوزم از غم عشق تو [illegible] | هنوزم از لب لعلت امید [illegible]
هنوز جان [illegible] | هنوز دل [illegible] جان سپاریهاست
[illegible] | [illegible]
هزار کوه غم [illegible] | گرانست طاقت [illegible]

[illegible] صالح را
[illegible]

[illegible] | [illegible]

آرایش ملک خوبی از تست | این ملک بتو نظام دارد
دل جانب گل نمی‌کند میل | تا بوی تو در مشام دارد
عاشق که شراب وصل جوید | بیچاره خیال خام دارد
تا مایل جام گشته صالح | سر در ره سر جام دارد

سرو هر چند که خوبی و لطافت دارد | قد آن شاخ گل تازه چه نسبت دارد
یوسف مصر اگر مملکت خوبی داشت | یوسف کشور ما ملک ملاحت دارد
دل تهی ساختن از لاله رخان دشوار است | خاصه از لاله رخی کاین همه حالت دارد
دور از و درد مرا سوخته میدانم | که دل آغشته بخونابه حسرت دارد

هر که گوید خبر وصل بصالح زان شوخ
جان دهد از پی شکرانه و منت دارد

دلم جانی مقید می‌نماید | ولی اظهار آن مبهم نماید

اگر صد خوبرو آیند پیش چشم　　بچشم آن سهی قد می نماید
مرا با خاک یکسان بودن آنجا　　به از بالای پسند می نماید
جو می سازد پریشان کاکل خویش　　جمال او یکی صد می نماید

مجدد گشت گویا عشق صالح
که اشعار مجدد می نماید

مرا که شهره بافسانهٔ تو میگویند　　همین بس است که دیوانهٔ تو میگویند
بهر کجا که دو بیدل نشسته اند بهم　　حکایت من و افسانهٔ تو میگویند
چه فتنهها که نخیزد بمجلسی که درو　　حدیث نرگس مستانهٔ تو میگویند
تو صوت بزم خود و من نشنوانی همه کس　　حریف ساغر و پیمانهٔ تو میگویند
دل رمیدهٔ صالح که هیچ قید نداشت　　اسیر دام شد از دانهٔ تو میگویند

مرا ز عشق تو پروای کار و بار نماند　　رسید کار بجایی که هیچ کار نماند

اختیار که بودم پیاله گیر و بودم　　علی الخصوص که این لحظه اختیار نماند
به اعتبار بود در جهان [illegible]　　که پیش آن نمک کو هیچ اعتبار نماند
ولا مباش اگر در دیار مهرو یاران　　که در سپهر مهر و محبت در دیار نماند
ز عشق صالح [illegible]　　ولی چه سود که آن [illegible] تو ار نماند

شبی بیا و من زاری مرا بنگر　　بداغ هجر گرفتاری مرا بنگر
ز خواب ناز دمی سر برآر بهر خدا　　بلا و محنت و بیداری مرا بنگر
اگر نمیدهی از وصل مرهمی باری　　ز تیغ هجر دل افگاری مرا بنگر
برحمت بگشا چشم خویش را سوی من　　ز نوک مژه خونباری مرا بنگر

چو صالح از غم هجران تو شدم بیمار
بیا بپرسش بیماری مرا بنگر

تا بسر و سر ساخت طالع [illegible]　　[illegible]

اگر صد خوبرو آید بچشم
ز چشم آن سهی قد می نماید

مرا با خاک کیپایان بود آنگاه
و از بالای سهی قد می نماید

چو می سازد پریشان کاکل خویش
جمال دیگری صاحب نماید

عجب دو گشت گویا عشق صالح
که اشعار عجب در می نماید

هر آنکه شرح افسانه تو گوید
چنین پیش است که ... گوید

بهر جا کرده بیدل نشسته اندم
حکایت من افسانه تو گوید

دف ... که بخیر او مجلس کیر درد
حدیث نرگس بیمار تو گوید

تو صوت بزم خود دم شنوائی گو
حریف بی ... بیمار تو گوید

دل شیدا صالح کی هیچ قید نداشت
اسیر دام شد زان تو گوید

مرا از عشق تو پروای کار و بار نماند
رسید کار بجائی که هیچ کار نماند

باختیار که بودم بلا کجا بودم
علی الخصوص که این لحظه اختیار نماند

چه اعتبار بود در جهان برابر این
که پیش آن سگ کو هیچم اعتبار نماند

دلا مباش که در دیار مهرویان
که رسم مهر و محبت درین دیار نماند

ز عشق صالح دیوانه توبه کرد بسی
ولی چه سود که آن هرگز استوار نماند

شبی بیا که من زار بی‌قراری مرا بنگر
بداغ هجر گرفتاری مرا بنگر

ز خواب ناز دمی سر برار بهر خدا
بلا و محنت و بیداری مرا بنگر

اگر امید نیست از وصل مرهمی باری
ز تیغ هجر دل افگاری مرا بنگر

برحمت بگشا چشم خویش را سوی من
ز نوک سر مژه خونباری مرا بنگر

چو صالح از غم هجران تو شدم بیمار
بیا بپرسش و بیماری مرا بنگر

تا پیر دیر بساخت خلاصم ز فکر غیر
دایم بذکر اوست دلم ذکر او بخیر

رندان ز دیر جانب مسجد روند و من — دارم خیال آنکه ز مسجد روم بدیر

در غیرتم ز ابر که شد سایه بان او — گاهی که ماه من بدر آید برسم سیر

مجنون نیافت محرم رازی ازان سبب — بیچاره گفت درد دل خود بوحش و طیر

گفتی بغیر دوست مکن صالح التجا

ای شیخ شهر از تو شنیدیم نام غیر

دلم بوصل تو مسرور و دیده ام مهجور — چه معنی این همه نزدیک و باز این همه دور

بقدر حال شدم بهره مند از جورت — ترحمی که دگر نیست پیش ازین مقدور

فتاده بر سر راه توام بپرس مرا — که هم غریبم و هم ناتوان و هم رنجور

چگونه شکر جفای ترا توانم گفت — که شد بواسطهٔ او وفای من مشهور

مشو بمیکده صالح خلیل جرعه کشان — نشین بکنج غمی تو کجا و اهل سرور

خاک ره گشتم و دل همنفس درد هنوز — هست از عشق توام سلسله در گردن هنوز

جانم از درد بلب آمده و در عشقت — بدگمانست بمن هر دم و بیدرد هنوز

هجر تو گرد برآورد ز من اما چیست — گرد راه تو نشسته برخ زرد هنوز

نه لب لعل ترا از خط مشکین اثری — نه رخت را رقم غالیه پرورد هنوز

حال صالح بتو ظاهر شده و بیگانه شدی — کاشکی درد خود اظهار نمیکرد هنوز

مجلسی گر بود و یار شود بزم افروز — روزها تا شب و شبها بنشینیم تا روز

چون ننالم من دلسوخته با این همه درد — چون نگریم من ماتم زده با این همه سوز

هیچ دردی من دلخسته نیابد درمان — هیچ کار من بی روز نگردد فیروز

دل من چاک و تو سوی دگر اندازی تیر — حاصلی نیست از آن تیر که نبود دلدوز

دل صالح که بدان ساعد زیباست اسیر — مکنش قصد که مرغیست ترا دست آموز

محبوبی هر عشوه گری را چکند کس — جایی که تو باشی دگری را چکند کس

در لذت گفتارش اگر چاشنی هست	شیرین دهنی لب شکری را چه کند کس
گفتم که بیاد تو ندارم خبر از خود	گفتا که چو تو بیخبری را چه کند کس
گفتم که بمن ساز دمی عشوه کنان گفت	دمسازی خونین جگری را چه کند کس
صالح نکند هیچکس از عار قبولت	رسوا شده دربدری را چه کند کس

اسیر هجر که مصروف ابود وطنش	یکیست ملک خراسان و کشور یمنش
اگر محبت گل هست در دل بلبل	برابرست بیابان و گوشه چمنش
مرا چه غم ز جدایی که هر کجا باشم	معطرست دماغم ببوی پیرهنش
زمن جدایی آن سرو ناز ممکن نیست	که آفریده خدا خاصه از برای منش
مپرس ای رخ آن شوخ حال صالح را	که نیست از غم هجران مجال دم زدنش

تا بکی بینم من بیچاره بیداد از فراق	بعد ازین طاقت ندارم داد و فریاد از فراق

گلشن چو صلم بخار پستان هجران شد بلبل | عشرت آباد دلم شد محنت آباد از فراق
ای چهار و جانب او از تو کر پر پید مرا | کان غم پیکس ما را جدا افتاد از فراق
حالت من عرضه دار انکه بکوی آن نگار مرا | جان شیرین اپیاد و لعل تو داد از فراق
یاد مرک صالح از یاد فراقم خوشترست | پیش من هر خدا دیکر مکن یاد از فراق

عمریست که در بحر شرابم من بی باک | مشکل که برون آیم ازین بحر خطرناک
از آتش سودای تو دل سوخته صد جا | وز دست خیال تو کریبان شده صد چاک
از جوسر ادراک توای چهره خوبان | غوغای غریبی شده در عالم ادراک
خاکم ز پس مرک بپا ساز نشانیان | تا هیچ کسم رنجه نکرد و بپر خاک
صالح غم او را ز طرب کم نشناسد | در حالت غمناکی از انست طربناک

رشته جان را کشیدم از تن آزرده حال | راست کردم دل خود جای آن زلف کمال

غیر جنبش در لطافت تست نازک نکته
شکر باری آن می آید کسی را در خیال

هر که چند اعتدال قامت آن سرو را
جای آن دارد که گردد همچو من بی اعتدال

کو بپوشش از من جمال خود که روی خوب را
تا نباشد ناظری هرگز نگیرد کمال

در فراقش بس که بر صالح ملالت غالبست
خلق را از خواندن شعرش همی گیرد ملال

در نمازی که برخسار تو ناظر باشم
در دلم گر گذرد غیر تو کافر باشم

دل آشفتهٔ من جمع نگردد هرگز
مگر آن لحظه که در پیش تو حاضر باشم

تا زمانی که مسافر شوم از عالم خاک
عهد کردم که درین کوی مجاور باشم

هر جفایی که رسید از تو صبوری ورزم
هر بلایی که بیاید ز تو شاکر باشم

صالح از عشق بتان تفرقه دارم بسیار
چند آشفته دل و شیفته خاطر باشم

جلوهٔ سرو خرامان ترا بنده شوم
حلقهٔ زلف پریشان ترا بنده شوم

[illegible] گوشهٔ خاطر [illegible]
گوشهٔ خاطر پنهان [illegible]

[illegible] غلام تو شدن میخواهم
گر غلامان غلامان [illegible] شوم

[illegible]
[illegible] که جولانگه [illegible] شوم

[illegible]
جای آنست گدایان [illegible] شوم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گل [illegible]
[illegible]

هر کسی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چیست پنهان ز همه گوشهٔ خاطر بت | گوشهٔ خاطر پنهان ترا بنده شوم
حد من نیست غلام تو شدن میخواهم | که غلامان غلامان ترا بنده شوم
تو بجولانگری و دل شده از سر سو | گرد فریاد که جولان ترا بنده شوم

همچو صالح به همه عیب قبولم کردی
جای آنست که احسان ترا بنده شوم

دریغ یار که یک همنفس نمی‌بینم | بنامرادی خود هیچکس نمی‌بینم
ز راه لطف بفریاد من بپرس کامروز | کسی بغیر تو فریادرس نمی‌بینم
گل حدیقهٔ عمرم تویی ولیک چه سود | که همنشین تو جز خار و خس نمی‌بینم
بهر کسی هوس همدمی مکن که دگر | ترا مناسب هر بوالهوس نمی‌بینم

چو صالح از قفس تن شدم ملول ولی
رهِ خلاصی خود زین قفس نمی‌بینم

ای غم روی دلکشت باعث شادمانیم | جان جای درد تو درد تو یار جانیم

[illegible] | [illegible]

در نمازی که بی‌چشم یار تو ناظر باشم | در دو عالم [illegible] ناظر باشم
دل آشفته [illegible] | گر آن لحظه که [illegible] حاضر باشم
[illegible] | عهد کردم که [illegible] باشم
[illegible] | هر بلایی که بیاید ز تو شاکر باشم
صالح از عشق بتان [illegible] | چند آشفته دل و شیفته خاطر باشم

جلوهٔ سرو خرامان ترا بنده شوم | حلقهٔ زلف پریشان ترا بنده شوم

پست خیال هستیم بر دل نازکت گران — صرصر وادی اجل گلشن دگرایم
چون نه پی تو میدوم وعدهٔ وصل میکنی — چند بوعدهٔ دروغ از پی خود دوانیم
از تو بناز بیانه راضیم و نمی رسد — با تو نمیپر از کجا دولت همعنانیم

صالح اگر فنا شود در ره عشق گو بشو
باد بقای عمر جاودانی تو زندگانیم

روزی که نباشد المی در دل زارم — از جملهٔ ایام حیاتش نشمارم
آن شب که مرا گریه و زاری نبود روی — گر خود شب قدرست کزو فیض ندارم
زان باده که حاصل نشود نشاهٔ دردی — خوشتر بود از نشاهٔ آن روز خمارم
غیر از رقم محنت و اندوه نباشد — هر نقش که بر صفحهٔ خاطر بنگارم

در کوی تو گر خاک شوم نیز چو صالح
آمیخته باشد بغم و درد غبارم

دلا ز همنفسی چند بیخبر باشیم — چه لازمست که دایم بیکدگر باشیم

ولا تو نیستی از جنس ما همان بهتر
که از مصاحب نا جنس دور تر باشیم

چو هیچ کار نداریم ما باین عالم
کشیم باده و در عالم دگر باشیم

مقیم میکده گردیم تا بسر آید عمر
برای یکدو قدح چند در بدر باشیم

گشاد کار ز پیران مجوی ای صالح
بیا بکوی جوانان سیمبر باشیم

لاف صبر ای دل مزن چون با غم او همدمیم
یکدگر را خوب میدانیم یاران همیم

دردمندانیم از کوی وصال افتاده دور
از گرفتاران هجران و اسیران غمیم

نیست حد آنکه گوییم از غلامان توایم
از سگان کمترین آستانت هم کمیم

چیست گفتن سر زمانی حرفی بگوش این و آن
دست رد بر سینهٔ ما نه اگر نامحرمیم

همچو صالح تا مقیم عالم عشقت شدیم
با خیالت فارغ از اندیشهای عالمیم

خونم بهش ار پدر و خود اظهار چو کنم
بی محرمی نمی‌شود این کار چو کنم

فریاد اگر کنم مشوّش شود دل — دلتنگم از مصاحبت یار چون کنم
عمر اندکست و غم ز حساب خرد فزون — با عمر اندک و غم بسیار چون کنم
نه میرود ز تن نه جدا میشود ز غم — درمانده ام بجان گرفتار چون کنم
صالح نماند قوت گفتار بعد ازین — او را ز حال خویش خبردار چون کنم

اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستم — فتاد طرح جدایی بهر که پیوستم
چه طالع است من نامراد را یا رب — که هیچ وقت مرادی نمیدهد دستم
گذشتم از طلب هر مراد و آسودم — کشیدم از همه دست امید و وارستم
نماند در دل من غیر ازین تمنایی — که ساقی اجل از جام خود کند مستم
چو صالح از همه پس میکشم جفا چکنم — همیشه کار من افتد هر کجا هستم

اگر مرا بکشی از تو رو نتابم من — کجا روم که کسی بهتر از تو یابم من

خراب چشم من دیوانه را چه می پرسی / ازان زمان که ترا دیده ام خرابم من
مرا بآتش هجران همیشه می سوزی / چه واقع است مگر قابل عذابم من
بیک پیاله حجاب من از میان بردار / که از مصاحبت خویش در حجابم من
اگر چه صوفیم و صالح است نام مرا / ولیک معتقد شاه شرابم من

ای شده خاک رهت جسم بلا پرور من / چه شود گر قدمی رنجه کنی بر سر من
بی کشته رشک مرا ور نه ترا می گفتم / که نما صورت خود را بملا منکر من
من نه آنم که غم عشق تو گویم بکسی / آتش از شعله زند از دل غم پرور من
چون بمیرم ز غمت تا ابد خواهد ماند / آتش عشق تو پوشیده بخاکستر من
همچو صالح اگر از اشک نریزم که مباد / بسر کوی تو معلوم شود جوهر من

ماهی که تیغ در کف آمد مبسمل من / زان پیشتر که آید می تافت در دل من

از روضه می فرستم تحفه برای یاران | گلها که در بهاران می روید از گل من
وه کی بود که باشد این دولتم که باشم | من در مقابل او او در مقابل من
هرجا گل زمینی بینید غرقه در خون | دریچه گلعذاری بودست منزل من
صائب ز جور خوبان پیش که دادخواهم | کز حال من نپرسد سلطان عادل من

نظر بروی تو دارم ز پاکی نظرست این | گذر بکوی تو دارم چه نازنین گذرست این
جفا و جور و ستم هرچه میکنی بکن اما | مران ز خدمت خویشم که [illegible] است این
خوشا که ما بتو باشیم و عالمی همه حیران | که آن چه دلشده است و کدام شوخ ترست این
سحر بیاد تو بودم صباح روی تو دیدم | نشانه طلبت آن نتیجه سحرست این
بجست و جوی تو طی کرده ام از بیابان | هنوز در ره عشق تو اولین سفرست این
اسیر عالم صورت مباش صائب مسکین | بیا بعالم معنی که عالم دگرست این

روز و شب همنفس آه و فغانم بی تو
این چه عمریست که من میگذرانم بی تو

چه پرستمها که شیدست ز هجر تو دلم
چه بلاها که رسیدست بجانم بی تو

یک بیک درد جدایی و غم دوری را
عرضه دارم بتو گر زنده بمانم بی تو

سد جهان خرم و پر سبزه و لیکن چکنم
که گرفتست دل از باغ جهانم بی تو

همچو صالح چه نویسم که چسانم ز غمت
چون ندارم خبر از خود که چسانم بی تو

شراب خورده و رخساره لاله گون کرده
چنان نشسته که گویی هزار خون کرده

حدیث جور و جفا را گرفته در خاطر
خیال مهر و وفا را ز دل برون کرده

بناز آمده و آتشم زده در دل
بخشم رفته و سوزم افزون کرده

من آن نیم که زبون کسی شوم چکنم
بلای عشق مرا اینچنین زبون کرده

بملک وصل چو ایلچی نیافته صالح
مقام و مسکن خود وادی جنون کرده

از روضه می پرستم تحفه [illegible] این
[illegible] گل [illegible] روی [illegible]

روی گل بود که باشد این [illegible] که باشم
من [illegible] مقابل این

هر جا گل [illegible] بسینه پیشید غنچه دهن
[illegible] بود [illegible] این

صالح ز جور خوبان پیش که داد خواهم
گر عاقلی [illegible] دل این

نظر بروی تو دارم ز پای تا سر پست این
گذر بکوی تو دارم [illegible] زینم که [illegible] این

جفا و جور پرستم [illegible]
[illegible] ز [illegible] خویشم که [illegible]

خوش آنکه با تو باشیم و عالمی [illegible]
[illegible]

[illegible] بیاد تو بود [illegible]
نشانه طلعت [illegible] سحر [illegible]

[illegible] تو [illegible]
هنوز [illegible] عشق تو [illegible]

[illegible] عالم صورت مباش صالح [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

هر چه داری شب نوروز بمینا کردی — غم فردا چه خوری روز نو و روزی نو
تا نیابی شب نوروز می از پا منشین — که خوش آینده بود در طلب می تک و دو
قدح می کش و فارغ بنشین از کونین — که همه حاصل کونین نیرزد بدو جو
پیر سالیست بکش باده که تا سال دگر — برندارد ز تو خورشید سعادت پرتو

خوشه‌چینی بکن از خرمن خوبان صالح
تا بدان دم که رسد کشتهٔ عمرت بدرو

در این مدت که هستم بندهٔ او — بدشنامی نیم شرمندهٔ او
چو عیشم تلخ شد زانم چه حاصل — که شیرین است شکرخندهٔ او
بجستن گر نیابم وصلش این بس — که هستم در جهان جویندهٔ او
مرید ژنده‌پوشی می‌توان شد — که خالی باشد از دوشی ژندهٔ او

چه دولت صالح این مقدار باشد
که باشم از دل و جان بندهٔ او

کی مراغ هجران از شوق آن غزاله / پیراهن صبوری در خون کشم چو لاله
خوش آنکه گه گاهی آن آید نسیم لطفی / بویی بمن رساند زان مشکبو غزاله
ننشست آتش من بی روی او زگریه / تسکین نیافت شوقم در هجر او زناله
بی غم چگونه باشم کز خاطر اسیران / آسان برون نیاید غمهای دیرساله
صالح خوشم بهجران گر نیست وصل جانان / کز قسمت الهی این شد مرا حواله

از جفا دست وانمیداری / هیچ شرم از خدا نمیداری
قتل من پیش تو روایت ولی / بمن این ستم روا نمیداری
روز و شب ساقی حریفانی / کاسه‌ای هم بما نمیداری
گوشه خاطری برغم رقیب / بمن مبتلا نمیداری

دعوی زهد میکنی صالح
صحبت بی ریا نمیداری

آن گل نورس که گلزار جمال آراسته ‌‌ ‌‌ از نهال قد ریاض اعتدال آراسته
بلبل روحم که سوی شکر دو پرواز از قفس ‌‌ ‌‌ چار سو پیغاره در برش بال آراسته
او نکرده یاد من هرگز در ایام فراق ‌‌ ‌‌ من بیادش هر زمان بزم وصال آراسته
در زمانش عشرت آبادیست صورتها ‌‌ ‌‌ خاکدان دانست باگرد ملال آراسته
صالح مسکین که هرگز در خیالش نگذرد ‌‌ ‌‌ بهر سرو قامتش نخل خیال آراسته

ای که آراسته چون نخل حیات آمده ‌‌ ‌‌ چه بلا چابک و شیرین حرکات آمده
خوبتر از همه خوبان بخارا شده ‌‌ ‌‌ شوختر از همه شوخان هرات آمده
کرده شبگیر رسیدی مگر آب خضری ‌‌ ‌‌ که چنین لحظه برون از ظلمات آمده
عزّی و لات ربودند بسی دل اما ‌‌ ‌‌ تو رباینده تر از عزّی و لات آمده
صالح این بار چو سرپا زنه بازیچه شد ‌‌ ‌‌ که دلت رفته و بی صبر و ثبات آمده

مردیم امشب نه غم فرقت نه پیمانی
آخر ای صبح کجایی بنما از جایی

نه دمی سوز دل گرم مرا تسکینی
نه ز دلسوزیی من یار مرا پروایی

نیست امروز ز مجنون من مجنونی
کس نمی دید برسوایی من رسوایی

تا بکی تیره بود شام من ای همنفسان
خاصه در دور چنین ماه جهان آرایی

صالح از باد صبا نکهت زلفی بطلب
که دماغت خللی یافته از سودایی

ای بلبل از مصاحبت گل جدا شدی
پهلوی ما نشین که تو هم بینوا شدی

ای فاخته نمیگذری سوی بوستان
گویا تو هم بدام کسی مبتلا شدی

ای طایر نشاط که دل بود مسکنت
خالیست آشیان تو یا رب کجا شدی

ای آنکه گشتی از همه بیگانه همچو من
معلوم می شود که بعشق آشنا شدی

صالح بداغ لاله عذاری شدی اسیر
دردت زیاده باد که همدرد ما شدی

دل از دیار تو برداشتیم یا کسی | که پیش ازین نتوان بود در دیار کسی
بهیچ کار مکن رنجه ما غریبان را | که هیچ کار نداریم ما بکار کسی
ز ما بران سر کو بعد ازین که آرد یاد | که هیچ وقت نبودیم در شمار کسی
هوای بوس و کنار تو رفت از سرد | چه شوخ میکنی ای سرو گلعذار کسی

درین معامله معذور دار صالح را
که نیست جان کسی در اختیار کسی

الم از همه چیزها برترست | بدرگاه سلطان ملک قدیم
گرت نیست باور بقرآن نگر | که مشعر بدین ست الف لام میم

هر که را هست در جهان نمکی | بره مرتضی سر علی میرد
وانکه این طور نیست چشمش را | نمک مرتضی علی گیرد

یا رب سببی کز غم هجران برهم — وز درد فراق و داغ حرمان برهم
یا واسطه که در بپایان فراق — یکبارگی از تفرقهٔ جان برهم

خوبان جهان طرب فزایند همه — از رشتهٔ غم گره گشایند همه
آیینهٔ انوار خدایند همه — اما چه کنم که بی‌وفایند همه

از جان و دل فکار عشقت ترا — از دیدهٔ اشکبار عشقت ترا
از صد هزار خاک پای عشقت ترا — عشقت ترا هزار عشقت ترا

کتبه العبد المذنب شاه محمود نیشابوری غفر الله ذنوبه وستر عیوبه
فی اواخر شهر جمادی الاول سنه اربع و ستین و تسعمایه

[illegible]